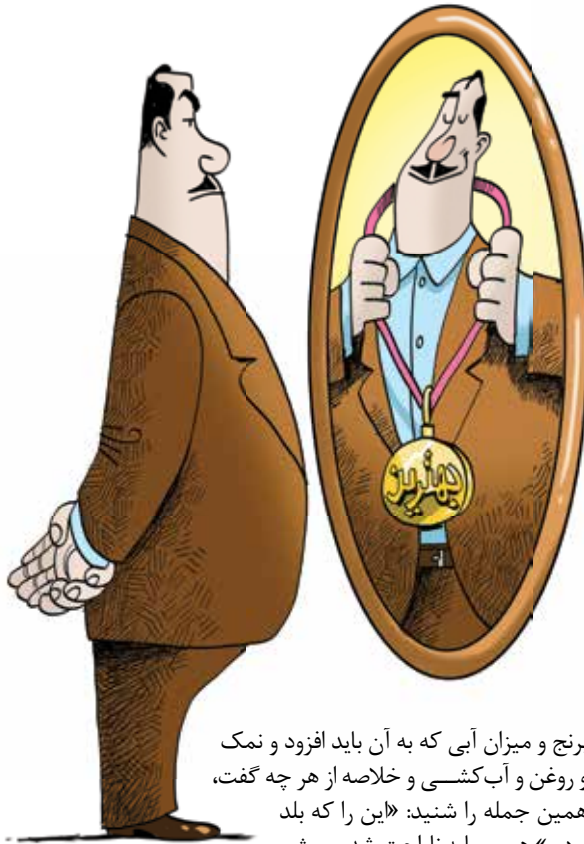


گل پلو

● مهدی فرج‌اللهی
● تصویرساز: سام سلماسی



برنج و میزان آبی که به آن باید افزود و نمک و روغن و آب‌کشی و خلاصه از هر چه گفت، همین جمله را شنید: «این را که بلد بودم.» همسایه ناراحت شد و پیش خودش گفت، اگر بلد بود، چرا از من

پرسید! آخر سر گفت: «یک خشت خام هم روی برنج‌ها در دیگ بگذار.» با تعجب دید که عروس باز گفت: «این را هم بلد بودم.» راهنمایی همسایه تمام شد. او رفت و آخر سر عروس ماند و مهمان‌ها و گل پلو. این حکایت معروف قصه این ضرب‌المثل است که: «یک خشت خام هم بگذار در دیگ.»

قدم چهارم / دانایی را به کار بندم

عالمان با آن همه دانایی به جایی می‌رسند که می‌فهمند هیچ نمی‌دانند. آن‌قدر بلدم بلدم از خودم درنیورم، تا کارم به خشت خام و دیگ و گل پلو نکشد! ندانستن که عیب نیست! نپرسیدن عیب است. دانایی ثروتی است که با پرسیدن اندوخته می‌شود. اصولاً بزرگی آدم‌ها را از بزرگی سؤالاتی که دارند می‌توان سنجید.

از طرف دیگر هم گفته‌اند: «توانا بود هر که دانا بود.» دانایی شرط لازم برای توانایی است، اما دانایی مترادف با توانایی نیست. توانایی مهارت به‌کارستن دانایی است. مهارت نیاز به تمرین دارد. کسی با دیدن و خواندن درباره دست‌وزنه (دمبل) و میل‌وزنه (هارتل) وزنه‌بردار نمی‌شود.

قدم پنجم / جنم توانایی را داشته باشم

بفرمایید توانایی را صرف کنید:

من می‌توانم

تو می‌توانی

او می‌تواند

ما می‌توانیم

...

صرفه در همین است.

احتمالاً با این موضوع روبه‌رو شده‌اید که برخی مدیران، با وجود اینکه در کار روزانه خود مانده‌اند، سودای مدیریت نظام آموزشی منظمه شمس و حتی جهان را در سر دارند. برای اینکه ما جزو این دسته نباشیم و دچار این گرفتاری نشویم، در این چند قدم با هم همراه شویم:

قدم اول / خودم را تغییر دهم

شاید شنیده باشید، روی سنگ قبری نوشته شده بود: «کودک که بودم می‌خواستم دنیا را تغییر دهم، بزرگ‌تر که شدم، متوجه شدم دنیا خیلی بزرگ است، من باید کشورم را تغییر دهم، بعدها کشورم را هم بزرگ دیدم و تصمیم گرفتم شهرم را تغییر دهم، در سال خوردگی تصمیم گرفتم خانواده‌ام را متحول کنم، اینک که در آستانه مرگ هستم، می‌فهمم اگر روز اول خودم را تغییر داده بودم، شاید می‌توانستم دنیا را هم تغییر بدهم.»

بهای تغییر دنیا به بهشت، تغییر خودم است. اگر این بار فقط از خودم آغاز کنم، «بسوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم.»

قدم دوم / پایه تغییر باشم

تغییر را باید از خودم شروع کنم؛ از من که امروز مدیر مدرسه‌ام و فردا ممکن است مدیر کل، معاون و حتی وزیر باشم. برای این کار لازم است یک ذره‌بین روی افکار و اعمالم بگیرم و بدون قریب خودم‌پنداری، از مشورت دوستان واقعی استفاده کنم، نه آن دغل‌دوستانی که می‌بینی مگسان‌اند گرد شیرینی. واقعیت را شیرین ببینیم؛ آن که صادق می‌گوید، خربزه در دهانت گذاشته و آن که تملق می‌کند، پوست خربزه زیر پایت انداخته است.

قدم سوم / تواضع را تمرین کنم

روزی تازه عروسی که آشپزی نمی‌دانست کلی مهمان از اقوام داماد به خانه‌شان آمده بود. از همسایه‌اش برای پختن پلو راهنمایی خواست. از طرف دیگر هم غرورش نمی‌گذاشت بروز دهد بلد نیست. زن همسایه از پاک‌کردن برنج گفت. عروس خانم گفت این را که بلد بودم. همسایه از نحوه و دفعات شستن برنج گفت. نوعروس گفت این را هم بلد بودم. همسایه از ریختن